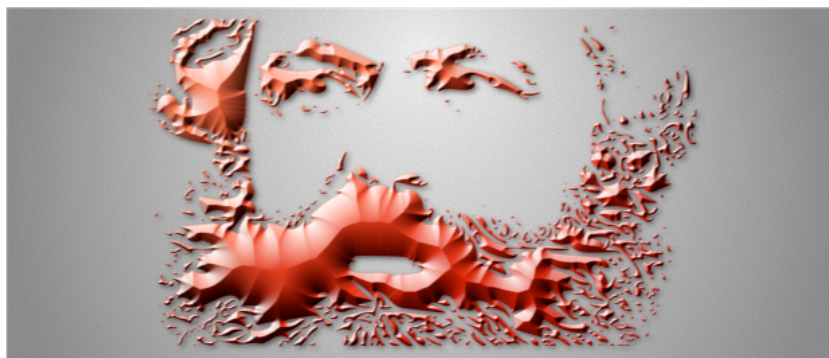


به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه
دو پاسخ اجمالی به دو پرسش رایج



مازیار رازی
militant.com

اقدامات اولیه برای گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم چیست؟



آن چه در دنیای امروزی مسجل است، اینست که برنامه ریزی منطقی اقتصادی نمی تواند به دور کشور حصار بکشد و نسبت به اقتصاد جهانی بی تفاوت باشد. در دوره پس از انقلاب سوسیالیستی در هر کشوری (به ویژه کشورهای عقب افتاده به لحاظ اقتصادی، مانند ایران) باید محصولات در بازار جهانی بفروش برساند تا با استفاده از ارز حاصل از آن محصولات لازم برای رشد صنعتی خود را خریداری کند. مطلوب ترین میزان رشد الزاماً نه با دولتی کردن سریع و نه با اشتراکی کردن اجباری، حاصل می شود. رشد مطلوب آن است که با آوری کار را افزایش دهد، ساعات کار را کم کند و مشارکت تولید کنندگان در برنامه ریزی، کنترل بر تولید و توزیع و مدیریت در واحدها را میسر تر سازد.

دیگر این که توده وسیع خرده بورژوازی، چه شهری و چه روستایی را باید داوطلبانه و با منطبق اقتصادی به اقتصاد سوسیالیستی جلب کرد و شکل اعمال قدرت و نهادهایی که مجریان آن هستند باید همه مردم را در سر نوشت انتقال سهیم سازند.

اگر تصور کنیم که فردا در ایران انقلاب سوسیالیستی شود و طبقه کارگر قدرت را به دست بگیرد، سیاست دولت نوین سوسیالیستی در دوره انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم چه باید باشد؟ آیا شورای کارگران باید برای خرده بورژوازی (مثل مغازه داران و غیره) تصمیم بگیرد یا خود آن ها هم حق و حقوقی دارند؟ اگر دارند در کجا باید از حق و حقوق خود دفاع کنند؟ قانون اساسی دوران گذار، کدام نهادها را برای توده غیر پرولتری در نظر گرفته است که از طریق آن ها بتوانند سهم خود را در دوران انتقال ادا کنند؟ برخی از عناصر اپوزیسیون چه ادعا می کنند که همه امور به شوراها واگذار می شود. می گویند «شوراهای مردمی می سازیم!» اگر چنین شود، شوراهایی که قرار است ستون فقرات دولت جدید کارگری باشند، به نوعی کاریکاتور مجلس بورژوازی تبدیل می گردند. باید از این عده پرسید دیکتاتوری پرولتاریا چگونه اعمال خواهد شد؟ این عده محققاً خواهند گفت حزب آهنین پرولتاریا، دیکتاتوری پرولتری را می سازد! به عبارت دیگر پشت این «مردم» یا «خلق» در واقع همان نظام تک حزبی خوابیده است. این پاسخ شکل بزرگ شده ای از همان پاسخ کهنه استالینیستی است. این گرایشات می گویند مسأله ساده است. باید از کل بورژوازی و خرده بورژوازی رسماً خلع ید حقوقی و اقتصادی کرد و در سطح خود طبقه کارگر، فقط آن کارگرانی که لیاقت «کارگر» نامیده شدن دارند و نقداً عضو حزب آهنین پرولتری هستند، در جایگاه تصمیم گیری و سیاست گذاری برای کل مردم قرار می گیرند. بدیهی است که این الگو آن چیزی نیست که مد نظر مارکسیست های انقلابی است.

این مدل ها که سال ها در شوروی و اقماران به آزمایش گذاشته شده اند، نمی توانند انسان ها را داوطلبانه به ضرورت انتقال به سوسیالیسم متقاعد سازند. ما به عنوان مارکسیست های انقلابی خواهان جایگزینی یک استبداد به جای استبدادی دیگر نیستیم. «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» که از سوی کارل مارکس طرح شد، به هیچ وجه با آن به اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» در دوران استالین و مائو و فیدل کاسترو و غیره هم خوانی ندارد.

مفهوم مارکس از «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» تشکیل زمینه ضروری برای انتقال قدرت به تمامی مردم جامعه است. سازماندهی نظام مشارکتی از پایین به وسیله تمامی اقشار جامعه مد نظر است که بدیهی است در این روند نقش طبقه کارگر محوری است. محوری بودن نقش طبقه کارگر و شوراهای دمکراتیک منتخب کارگران به این مفهوم نباید تلقی شود که تنها طبقه کارگر در مقام تصمیم گیری به نیابت از سایر اقشار تحت ستم در جامعه است. حزب پیشتاز انقلابی که از پیش از انقلاب، تدارک سازماندهی و به قدرت رساندن پرولتاریای آگاه را فراهم آورده، باید همراه با شوراهای کارگری، پس از انقلاب، سازماندهی دخالت مستقیم و از پایین کلیه جامعه را تحقق دهد.

از این رو با توجه به وضعیت سیاسی جامعه ای مانند ایران (جامعه ای با اکثریت اقشار خرده بورژوازی شهری و سایر اقشار غیر پرولتری و ملیت های مختلف و غیره)، پس از انقلاب و تسخیر قدرت به دست شوراهای کارگری، باید یک مجلس مؤسسان انقلابی فراخوانده شود که همه توده ها بدون استثنا، بتوانند در باره شکل حکومت، نهادهای قدرت و به طور کلی قانون اساسی دوران گذار بحث کنند، و نظر بدهند و تصمیم بگیرند. قانون اساسی نظام دولت آتی باید از سوی تمامی مردم تدوین شود و حکومت آتی نیز باید شکل مشارکتی به خود گیرد و نمایندگان تمامی اقشار جامعه در آن حضور فعال داشته باشند.

نقش اصلی دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا تنها برای جلوگیری از بازگشت نظام سرمایه داری و نیروی ارتجاعی آن و به دست گرفتن بازرگانی بین المللی و منابع اصلی اقتصادی به منظور ایجاد تسهیلات در برنامه ریزی اقتصادی برای بالابردن بارآوری کار است.

آیا هر انقلاب سوسیالیستی الزاماً راه شوروی را طی خواهد کرد؟



سال هاست که در رسانه های بورژوازی و دانشگاه ها از این صحبت می شود که سوسیالیسم و کمونیسم، همان چیزی است که در شوروی سابق تجربه شده است و دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم الزاماً همان راهی را خواهد رفت که شوروی و اقماریان پیموده اند. به همین خاطر تئوریسین های نئولیبرال توصیه می کنند که مردم به همین نظام سرمایه داری با تمامی کاستی هایش تن دهند، زیرا دست کم «دمکراسی» در جوامع سرمایه داری باقی مانده است، در صورتی که در جوامع «سوسیالیستی» همه شاهد «دیکتاتوری» و سرکوب آزادی های ابتدایی بوده اند.

در ابتدا باید ذکر کنم که آن چه در شوروی و اقماریان بوده است، مسلماً سوسیالیسم نبوده، بلکه انحرافی آشکار از آن بوده است. در واقع مارکسیست های انقلابی در مقابله با این انحراف در جوامع شوروی در دوره استالین بیشترین هزینه را تا سرحد از دست دادن جانشان، پرداخته اند. لذا سوسیالیسمی که ما مد نظر داریم با آنچه در شوروی و چین و سایر نقاط جهان به نام سوسیالیسم شکل گرفته، متفاوت است. ثانیاً، اگر بپذیریم که سوسیالیسم که آغازش با هدف ساختن جامعه بی طبقه پی ریزی شده بود به کجراهه رفته است، ما باید در صدد اصلاح اشتباهات پیشین در دوره آتی برآییم. برخلاف نظریات نئولیبرال ها، که سرآمد آن ها طی دوره ای «میلتون فریدمن» بود، سرمایه داری نه دمکراتیک است و نه آینده ای برای بشریت دارد. تنها کافی است که وقایع جهانی و بحران اخیر سرمایه داری را در سال های اخیر نگاه کنیم.

به منظور ختم بحث مفهوم سوسیالیسم، ضروری است که به دلایل انحطاط جامعه شوروی و دولت کارگری و ظهور بوروکراسی، که خود رهبران حزب کمونیست شوروی از جمله لنین به آن اعتراف کردند، اجمالاً پرداخته شود.

هنگامی که لنین از ۱۹۲۰ به بعد دولت جدید شوروی را دولتی کارگری با ناهنجاری های بوروکراتیک می نامد، واقعیت تاریخی عملی مشخصی را بازگو می کند. در روسیه ۱۹۱۷، طبقه کارگر، واقعاً و برای اولین بار در تاریخ، از طریق اعتصاب عمومی و قیام مسلحانه قدرت را در یکی از امپراطوری های قدرت مند آن زمان، یعنی روسیه تزاری که خود ده ها کشور دیگر را در بند داشت، در دست گرفت و حداقل تا سال ۱۹۱۹ کماکان قدرت را هم در حوزه سیاست و هم اقتصاد در دست داشت. بنابراین اول باید از این واقعیت مشخص آغاز کرد. این تأکید مهم است، زیرا سوسیالیسم دموکراسی آن زمان دقیقاً به بلشویک ها این اتهام را می زد که به نام طبقه کارگر «کودتا» کرده اند. اما از سال ۱۹۱۹ به بعد، به ویژه پس از شکست انقلاب ۱۹۱۹ آلمان، این قدرت به تدریج از دست طبقه کارگر خارج شد و هر چه بیشتر در دست حزب، و در درون حزب هر چه بیشتر در دست بوروکراسی حزب متمرکز شد. اما در داخل همین حزب هنوز کسانی بودند مثل خود لنین و تروتسکی که به این ناهنجاری پی بردند. این انقلابیون دیدشان نسبت به اوضاع این بود که: ما دولتی کارگری ساختیم، ولی این دولت در حال بوروکراتیزه شدن است. با گفتن این حرف، آن ها عین واقعیتی را که خود در آن به سر می بردند و خود از سازندگان اصلی آن بودند، بیان می کردند. گفتن این که در همان زمان شوروی نظامی سرمایه داری شده است، به وضوح حرف بی مایه ای بود. از نظر بازیگران اصلی دوران، قدرت هنوز از کف نرفته بود. هنوز امکان احیای قدرت شوراها وجود داشت.

دلایل رشد بوروکراسی متعدد است. نخستین دلیل، از صحنه خارج شدن خودپرولتاریا بود. در دوران بعد از انقلاب و به ویژه با تشدید جنگ داخلی، به دنبال تعطیلی بخش های عظیم صنعت، طبقه کارگر شوروی هم از لحاظ کمی به شدت تضعیف شد و هم پیشروترین عناصر خود را یا به ارتش سرخ و یا به دستگاه اداری واگذار کرد. از طرف دیگر ضعف فرهنگی در جامعه باعث رشد استفاده از بوروکرات ها و تکنوکرات های همان دولت سابق شد. این فرآیند در زمان خود لنین آغاز شد، و نه فقط لنین که بسیاری از رهبران بلشویک درباره آن نوشته اند و سخنرانی کرده اند. امید همه اما به انقلاب آلمان بود. شکست انقلاب آلمان، شکست انقلاب روسیه را نیز رقم زد. انقلابات آلمان در ۱۹۱۹، باز در ۱۹۲۱ و عاقبت بار سوم در ۱۹۲۳، هر سه شکست خوردند. عامل اصلی این شکست، همکاری سوسیال دموکراسی آلمان با سرمایه داری بود. به عبارت ساده تر از لحاظ تاریخی که به قضایا نگاه کنیم، عامل اصلی شکست انقلاب روسیه، سوسیال دموکراسی آلمان است و نه استالین. اما در هر حال با پیروزی جناح استالین، به تدریج جناح انقلابی از حزب پاکسازی شد و قدرت به طور کامل در دست بوروکراسی مافیایی مخوفی افتاد که در طی محاکمات سال های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ تمام رهبران بازمانده بلشویک را اعدام کرد.

آن چه باید تأکید شود این است که تر اصلی مارکسیستی در توضیح دوران گذار طبعاً باید متکی بر انگیزه رشد در دوران گذار باشد. اگر در جامعه سرمایه داری، افزایش سود انگیزه رشد است، پس از سرنگونی سرمایه داری و آغاز انتقال به سوسیالیسم، کاهش ساعات کار، انگیزه رشد اقتصادی است. دولت کارگری اگر با افزایش بارآوری کار نتواند ساعات کار را کاهش دهد، پژمرده خواهد شد. و اگر طبقه کارگر قدرت را واقعاً در دست نداشته باشد، کسی به جای او انگیزه کاهش ساعات کار را دنبال نخواهد کرد.

مارکس و انگلس طبعاً به جزئیات دولت کارگری اشاراتی ندارند و نمی توان گفت با تجربه محدود کمون پاریس در شرایطی بودند که بتوانند این جزئیات را بشکافند. اما به جرأت می توان گفت که اصل بنیادین تئوریک آن ها درباره دولت کارگری در واقع «نا دولت» بودن آن است. دولت کارگری هر چه باشد دولتی نیست که خود را بر فراز جامعه مستقر سازد و از منافع یک اقلیت استثمارگر در مقابل اکثریت جامعه حفاظت کند. طبقه کارگر منافع ویژه ای برای خود ندارد، جز از میان بردن خود و سایر طبقات و انتقال به سوسیالیسم. نزد مارکس و انگلس مفهوم «دیکتاتوری» در «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» چیزی نیست جز حق وتوی کارگری در جلوگیری از احیای سرمایه داری و تضمین گذار به سوسیالیسم. بنابراین این دولت از همان آغاز در حال پژمرده شدن و از میان رفتن است. استفاده انگلس از مفهوم «نا دولت» به همین معنی است.

دولت «کارگری» در سه عرصه عمومی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، با خلع ید از بورژوازی به از میان برداشتن تقسیم اجتماعی کار فکری و یدی، یعنی الغای نظامی که در آن عده ای تصمیم می گیرند که بقیه اجرا کنند، دست خواهد زد و با الغای هرج و مرج بازار و جایگزینی آن با برنامه ریزی در تولید اجتماعی، مقدمات الغای طبقات و انتقال به مالکیت اجتماعی را فراهم خواهد ساخت. انگیزه آن نه ادامه استثمار و انباشت مجدد به نفع اقلیتی جدید، بلکه از میان برداشتن کل انگیزه های مادی در تولید اجتماعی و جایگزینی کار اجباری با فعالیت خلاق بشری است. پس تنها انگیزه رشد نیروهای مولده در دوران انتقالی، کاهش برنامه ریزی شده ساعات کار و تبدیل همه طبقات به انسان هایی سوسیالیست است. برخلاف ادعای ایدئولوگ های سرمایه داری مبنی بر این که بدون رقابت بازار، انگیزه برای رشد بارآوری کار از میان خواهد رفت، در اقتصاد برنامه ریزی شده، برای اولین بار، نیرومندترین انگیزه برای رشد بارآوری کار که همانا کاهش ساعات کار باشد، در رأس همه تصمیمات قرار خواهد گرفت.